



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خداوندی که او را آغازی نیست و خدای ابدی که او را زوال نخواهد بود اوئی که ابتدائی ندارد آغازش و آخری که پایان ندارد پایانش.

خداوندی که پس از آفرینش جهان هستی پایدار و باقی است. سپاس خداوندی که روزها و شبها را اندازه گیری کرد و اجزائی برای آنها قرار داد. خجسته باد پروردگاری که سلطانی دانا و فرزانه است. سپاس خداوندی که نعمت امامت و ولایت را به بشریت عنایت فرمود.

سلام برحسین و یاران حسین و سلام بر مناجاتهای شبانه اباعبدالله که چه زیبا می فرماید:

ای پسر آدم لختی به خود بیاندیش و بنگر که پادشاهان و زورمندان کجایند؟ چه شدند آن نیرومندان که در برابر ناتوانان مشت گره می کردند و باد درگلو می انداختند؟ کجا رفتند دنیا دارانی که به خانه و باغ و املاک خود می نازیدند و چشمانشان در برابر توده های طلا خیره می شد؟ آخر کجا هستند آنانکه همه خاک شدند و برباد رفتند؟ مردند و دنیا را به دنیا داران و زرپرستان حریص و طماع دیگر وا گذاشتند. همه در خاک سرد گور خفته اند.

با عرض تسلیت ایام سوگواری خاندان عصمت و طهارت به محضر همه اساتید محترم و دانشجویان گرامی و خوانندگان عزیز نشریه و باتشکر از تشویقها و ترغیبهای اساتید محترم، به اطلاع دانشجویان و خوانندگان محترم می رسانیم که پیرو هماهنگی هایی که با مسئول محترم گروه فلسفه و کلام دانشگاه به عمل آمده با توجه به آمادگی اساتید معزز، نشریه فروغ اندیشه آمادگی خود را جهت پاسخ به شبهات و سؤالات دانشجویان عزیز و خوانندگان محترم اعلام می دارد. درضمن از این شماره به بعد بخشی از صفحات نشریه به شبهات وارده همراه با جوابهای اساتید محترم اختصاص می یابد.

**فلسفه اسلامی چون دریاچه ای عمیق و فلسفه
غرب چون اقیانوسی با عمق یکسانیتتر است،
(البته آب این دریاچه از نظر مهمی بیشتر از آب اقیانوس است.)**

فلسفه اسلامی و فلسفه قدیم

شکی نیست که فلسفه اسلامی از نظر اصول و روش، ریشه در یونان قدیم دارد، لکن این دلیل بر ضعف فلسفه اسلامی نمی باشد چرا که فلسفه اسلامی لاجرم می بایست از زمانی به بعد (ظهور اسلام) شکل می گرفت البته نمی خواهیم فلسفه را باقدیدی به اسم اسلامی بودن از نفس فلسفه بودن خارج کنیم بلکه فلسفه ای با آن مشخصات که از متونی علاوه بر اصل حریت فکری استفاده می کند باید از بعد زمان نزول یا کشف آن متون شکل خاص خود را بگیرد ضمن اینکه نباید از این نکته غافل شد که فلسفه قبل از فلاسفه ایونی در جاهایی مثل ایران، سوریه، مصر و کلد به شکلهای مختلف وجود داشته است مثلاً در ایران فلاسفه خسروانی یا پهلویون بوده اند که عمده آشنایی ما با آنها از آثار شیخ شهید شهاب الدین سهروردی است. اینان به خاطر عقاید خود که باید علم در نفس شخص نقش ببندد مانع از نوشتن تعلیمات خود می شدند و از طریق حفظ و ممارست زیاد شاگردان را تربیت می کردند و همچنین وضعیت آن موقع ایران که در آن فقط اشخاص که مربوط به طبقات بالاتر بودند مثل خانواده رحانیون و افسران و... حق تحصیل داشتند. لذا بسیاری از استعدادها در خشان که امکان استعدادی برای یادگیری و کشف علوم داشتند و از طبقات پایین و عامه مردم بودند، استعدادشان به فعلیت نرسیده و در جهل خود باقی ماندند. در حالیکه در یونان پس از جنگهایی که با ایرانیان شده بوده و فتح های جدید آنها، در جامعه ایشان نقش مردم افزایش یافته و مردم نیز حق حکومت، انتخابات و تحصیل داشتند و به علاوه آنها اعتقاد به نوشتن تعلیمات خود داشتند که باعث شده افکار ارسطو و افلاطون و حتی حکمای سبعه نیز الان در اختیار ما باشد، پس نتیجه می شود که در ریشه یابی فلسفه اسلامی آنچه بروز بیشتری دارد فلسفه یونان است ولی نباید از حکمای خسروانی نیز غافل باشیم، البته می توان بین حکمای خسروانی و یونان نیز مقایسه کرد که از حوصله این نوشتار خارج است.

فلسفه اسلامی علاوه بر اینکه از سابقه ای (از نظر ریشه ای) بیشتر از فلسفه یونان برخوردار است ولیکن به شدت تحت تاثیر فلسفه یونان است ولیکن فلاسفه اسلامی بعد از ترجمه آثار فلسفی یونان فقط ترجمه ها را ننگاشتند بلکه بر روی آنها کار کرده و آنرا بالانیدند و البته گاهی در برخی جهات حقه از آن استفاده کردند. اگر بین فلسفه یونان و اسلامی مقایسه ای شود خواهید دید که فلسفه

اسلامی حدود ۷۰۰ تا ۹۰۰ مسئله دارد، در حالیکه در فلسفه یونان ماکتور از ۲۰۰ مسئله داریم مثلاً از مسائل مطروحه درباره وجود در فلسفه اسلامی فقط مسئله اشتراک لفظی یا معنوی بودن وجود و بدهاقت مفهوم وجود در فلسفه یونان مطرح است. اگر ارسطو و افلاطون و حکمای سبعه و حتی سقراط (که معروف است که از انبیاء می باشد) خدایی نداشته و کافر به نوعی بوده اند و هنوز به زئوس با تروحدود چهارهزار خدای دیگر معتقد بودند و بعدها می بینم که اعتقاد به خدای واحد در فلسفه غرب حتی فلسفه معاصر و مدرن جای گرفت و آنها این قدر جاهل بودند (به مبنای ظاهر) که هنوز به خدایان معتقد بودند، فلاسفه اسلامی ما از ابتدا در راه حقی که می دانیم حق است و در غرب نیز اکثر به حق بودن آن اذعان دارند مثل اعتقاد به وجود صانع و خداوند قدم زده اند.

اگر الان مقایسه ای بین بحثهای افلاطون

و شیخ اشراق یا مثلاً ارسطو و ابن سینا شود خواهیم دید که اصلاً از نظر عمق قابل مقایسه نیستند و مقام افرادی مثل شیخ به غایت از آنها بالاتر است ضمن اینکه از لحاظ شخصی و روحی افرادی مثل ابن سینا و شیخ اشراق با افرادی چون ارسطو زیست شناس طبیعت گرا و افلاطون که قائل به قاعده



مشارکت (مدینه فاضله) در چیز اعم از مال و ناموس بوده اند و قائل به عقیده ای مثل خدایان با تعبیر خاص خودشان بودند، قابل مقایسه نیستند.

فلسفه منسوخ شده (از نظر رهرو) قابل مقایسه با فلسفه ای پویا و زنده و پاسخ دهنده چون فلسفه اسلامی نیست.

حاصل: درست است که ریشه اصلی فلسفه اسلامی در یونان است ولیکن فلاسفه اسلامی این فلسفه را در جهتی خاص و حق پرورش دادند و بر مسائل و پاسخ دهنده گی آن افزودند و از نظر شخصی و عقاید نیز از افرادی چون فلاسفه یونان بالاتر بودند پس نتیجه می شود که فلسفه اسلامی نسبت به یونان رشد یافته تر و بهتر و پاسخ دهنده تر است ضمن اینکه باید جایگاه فلاسفه یونان را به عنوان شروع کنندگان و اولین کسانی که تیر بر پیکر روحانیت (از جهت خاص) زدند را بالا دانست.



فلسفه اسلامی و فلاسفه قرون وسطی

قرون وسطی از زمان مسیحی شدن امپراطور روم شروع شده تا سال ۱۴۵۳ ادامه دارد و چیزی حدود نهمصد سال، زمان آن است، خصوصیت بارز این دوران این است که در ابتدا فلسفه افلاطون با

افرادی چون آگوستین حاکم بود و طی گذشت زمان فلسفه ارسطو با افرادی چون توماس آکویناس حاکم شده و هر چه را مخالف قول ارسطو باشد و یا تعارضی با دین مسیح داشته باشد، نمی پذیرفتند و در زمان منطق ارسطو حاکم بوده و عدم توجه به تجربه و مشاهده و تکیه بی جا و بی علت در همه موارد اعم از مابعد الطبیعه و طبیعیات به منطق کلاسیک یا ارسطو مانع از پیشرفت علم شده بود و

ظلمت حاکم بود چه از جهت علمی و پیشرفت فلسفه و چه از جهت عقیدتی چون با حاکم شدن روحانیون، آنها سعی در استحمار مردم داشتند و تاجائی پیش رفتند که پول می گرفتند و گناهان را می بخشیدند! به هر حال که بر ظلمت افزوده می شد تا زمان ظهور مارتین لوتر و بعد از رنسانس وقرون

معاصر و ظهور دکارت و فرنسیس بیکن.

خصوصیت بارز فلسفه این دوران کوه به کوه اسکولاستیک (مدرسه school) نیز می شود نام برد، استفاده از فلسفه در جهت توجیه و ترویج دین مسیح بود و دارای اصولی چون تکیه بر گذشتگان در (اقوال و کتب) بوده و استفاده و حاکمیت یک فکر بر کل نظام اذنان که خود به خود مانع از حریت فکری می شد.

در این که قرون وسطی تاریک و ظلمانی بوده اند، شکی نیست اما در مقام مقایسه باید

گفت که چون آنها از فلسفه یونان استفاده کرده و فلسفه اسلامی نیز از فلسفه یونان استفاده می کردند، بسیار به فلسفه اسلامی نزدیک است و اصول و روش آنها با هم یکی است و هر ابرادی را که به فلسفه اسلامی گرفته شود، به طریق اولی به فلسفه قرون وسطی وارد است، ضمن اینکه در آنها حریت فکری نبوده و انسجام روشن نبوده در حالیکه در فلسفه اسلامی اینگونه نیست. آنها در پی توجیه مسائل باطل بوده و از افراد جامد الفکر هستند.



فلسفه ای که در پی توجیه دین مسیح (بعد از تحریف) است که ام القری عقاید آن تثلیث است که خداوند و روح القدس و مسیح را در عین واحد بودن، سه تا می دانند و مسیح را گاهی خدا و گاهی پسر خدا و گاهی روح القدس می دانند و اعتقاد به فرزند داشتن خداوند هستند و بخواهد این دین را تبیین کند بیداست که راه به جایی نمی برد، اگر واقعاً فلسفه تفکری عقلانی و به دور از تعصب و بی جانب است پس باید این دین را تبیین کند که در ابتدای ایمان شخص می گوید تو خیلی از چیزها را نمی فهمی و با عقل به آنها دست نمی یابی و تو باید ابتدا به تثلیث و جریان سه خدایی ایمان بیاوری و آن را که چرا بردار نیست قبول بکنی، سپس در پی توجیه و تبیین و معرفت عقلانی در پی عقاید خود بر آبی، خوب بسیار واضح و آشکار است که این بانفس فلسفه مغایر است.

در فلسفه اسلامی اگر از عقاید اسلام دفاع می شود همگی از روی عقل و بی جانانه بوده است و هر چه را که می توانستند تبیین عقلانی کنند را می کردند و هر چه نمی دانستند ولو به اینکه قبول می کردند ولی در فلسفه در پی توجیه برنیامده و از جهت فلسفی به آن لادری گفته و یا مانند ابن سینا در مسئله معاد جسمانی می گفته اند که قول صادق مصدق (پیامبر اسلام) به خاطر صراحت و فصل الخطاب بودن برای ما کافی است و هیچ جا در عقاید خود از جهتی که رنگ و بوی فلسفی دارد، عقل را کنار نگذاشته و به صورتی محض و از زمانی به بعد باذوق تالله در پی تبیین آن بر آمدند.

و یا اگر خواستیم موردی اشاره کنیم می توان به آگوستین اشاره کرد که در عین داشتن عقاید جدید ولیکن دارای عقاید بی پایه ای چون وجود داشتن ۲۸۸ راه برای سعادت و یا به طور خیلی غیر پایه ای دست اعتقاد به حدوث و عدم اعتقاد به ماده المواد قدیم داشت و یا عقاید او در مسائل جنسی که به خاطر مسائل چون احساس مرد و زن بعد از جماع قبیح است و فواید غیر اصولی که بر آن مترتب می کند و یا عقاید او در مورد اجتماع و حاکمیت را که در اختیار روحانیون قرار می دهد.

و یا شخصی چون آنسلم که آن برهان معروف را در اثبات صانع دارد که منشأ جنگهایی در فلسفه غرب شده و همواره این مسئله ای بوده که شخص مخالف برهان آنسلم است یا موافق آن در حالیکه اگر در فلسفه ما مطرح شده به خاطر رشد و بالندگی این فلسفه با یک بررسی در حمل های مقدمات این برهان آن را رد می کنند و اصلاً مسائل بی پایه ای چون آن منشأ دعوایی این چنین نمی

شود ضمن اینکه فن آنسلم از اصحاب فیدئیسیم (fideism) که پیروان آگوستین هستند و ایمان را بر معرفت مقدم می دانند می باشد.

ویافرادی چون توماس آکویناس که قهرمان تطبیق تعالیم مسیح با تعلیمات ارسطو است و دارای ادله پنجگانه (F5W) در اثبات صانع است که به همه آنها در فلسفه اسلامی بها داده نمی شود و شاید محکمترین آن برهان امکان و وجوب باشد که آن هم از نارایی مسلمان است و کلاً فلسفه او با فلسفه ابن سینا در مقام مقایسه بسیار ضعیف تر و کم عمق تر است و او در برابر شخصی چون ابن سینا با آنکه ابن سینا حدود سه قرن جلوتر از او زندگی می کرده همچون پشه ای در مقابل عقاب است و یا آنقدر ساده انگار بوده که از اولین کسان در مسیحیت است که در پی علل شرایع بر آمده است یا مثلاً در فلسفه ویلیام اکامی وقتی تقسیم بندی او را در مقابل تقسیم بندی خودمان در فلسفه اسلامی قرار می دهیم، علی رغم یکی بودن اصول پی به ضعف آنها خواهیم برد.

شاید ریشه خیلی از ایراداتی که به فلسفه اسلامی گرفته می شود به خاطر این است که آن را با فلسفه قرون وسطی مقایسه می کنند و هر حکمی که به آن بار می کنند بر فلسفه اسلامی هم بار می کنند که این منشا اشتباه آنها است در حالیکه فلسفه اسلامی از آن اشتباهات (نه صد در صد) مصون است و اصل حریت فکری و انسجام اصول و روش را در همه پیکره خود رعایت کرده است و علت ضعف در قرون وسطی و عدم پیشرفت توجه بیش از حد به عقل و منطق ارسطو و استفاده از فلسفه یونانی نبوده، بلکه علت عدم توجه زیاد به مشاهده و تجربه و استقرار بوده است.

فلسفه اسلامی و فلسفه معاصر غرب

اگر اولین کسی که بر پیکر زخمی جهل علم نمای اسکولاتسیک زخم کاری زد بیکن باشد و البته او بیشتر در طبیعیات معطوف بود و معتقد به اینکه عقل بشری به حکم عقل بودنش هم احتمال خطا کردن دارد، در حالیکه دکارت در فلسفه و عقل معطوف و بعد به طبیعت و طبیعیات پرداخت و اول شخص بزرگ از مذهب عقل گرای اصالت (Rationalism) است. او در احیاء و تجدید علوم برتر از بیکن است و همه معتقدند که بزرگترین حکما در قرون اخیر دکارت است.

چیزی که دکارت را آگاه کرد و باعث شد که او در پی پی‌ریزی روشی جدید برآید، مکاشفه‌ای بود که در عالم خواب در شبی پائیزی در ۱۰ نوامبر ۱۶۱۶ در نو بورگ کرده بود که این خود تا حدی خنده دار است که عقل گرایی محض عاملش در کشف، شهودی در خواب بوده است.

ایرادی که برخی به اصطلاح عقل‌گرایان به فلسفه اسلامی وارد می‌کنند این است که از مفاهیم بدیهی زیاد صحبت می‌شود و خیلی از چیزها را گفته می‌شود که اینها از بدیهیات است در حالیکه مثلاً فلسفه دکارت است از (معلومات بسیطه) که او آنها را بدون دلیل می‌پذیرد مثل ایرادی که مثلاً به قیاس او وارد کردند که (می‌اندیشم پس هستم) که او می‌گوید این را به حکم درون دریافته است، در حالیکه خود قیاس کرده است و یا حرفهایی که در مورد مراتب علم می‌زند که در فلسفه اسلامی جز مراتب پائین است و کلاً بیش از اینکه ما بدیهی داشته باشیم او امر بسیط دارد مثلاً از مسائلی که مطرح است در منطق ایرادهایی است که بر بیهودگی منطق مخصوصاً دکارت می‌گیرد و بویژه این ایرادها به شکل اول قیاس بر می‌گردد، در حالیکه این ایرادها بیشتر از جانب افرادی چون کینز یا راسل یا جان استوارت میل مطرح می‌شود و این ایرادها قبلاً در تاریخ اندیشه اسلامی بوده است مثلاً ایرادی را که میل گرفته است قبلاً ابوسعید ابوالخیر در مورد دور در قیاس شکل اول گرفته است و یا ایرادی را که راسل گرفته و حتی مثالی را که زکه است قبلاً مرحوم ملا امین استر آبادی سردسته اخباریان گرفته است و به همه اینها افرادی چون ابن سینا، جوابهایی قانع کننده داده اند که جای بسط این مسائل از حوصله این نوشتار خارج است ولی افسوس قدرتی نیست که این‌ها را به جهان آن طرف منعکس کند.

اصلاً اگر دکارت را شروع کننده روش جدید بدانیسم و پشت پازدن به اصول قرون وسطی، این زمینه برای زدن این حرفها و آوردن این اصول چگونه در او شکل گرفته است و چه چیزی باعث کشف آن شب (۱۰ نوامبر ۱۶۱۶) در او شده است. جالب است که بعد از نهضت ترجمه دوم که آثار دانشمندان اسلامی به غربی لاتین ترجمه شد تا غربی‌ها از آن استفاده کرده و خود را از ضلالت برهانند آثار حجه الاسلام محمد غزالی هم ترجمه شده بود و دکارت در اثر خواندن کتاب المنقذ من الضلال و تحت تاثیر این کتاب و حرفهای حجه الاسلام که مثلاً می‌گوید: تقلید کننده اگر بفهمد که تقلید می‌کند شیشه تقلیدش می‌شکند این اصول پنج گانه خود (اصل اول) را پایه گذاری کرد.

فروغ اندیشه

پس می بینیم که اگر واقعاً روش در پیشرفت و فرار از گمراهی مفید بوده است، این روش ریشه در افکار اسلامی دارد که پس از ترجمه دانشمندان غربی تحت تاثیر آن اصول خود را پایه گذاری کردند ولی چرا ما خود از این منابع به کار نبردیم در علم و زندگی، دلائل خود را دارد که جای بسط آنهانست. در فلسفه افرادی چون دکارت یا اسپینوزا یا لایب نیتس یا غیره بسیاری جاها غیر مربوط و خارج از روش و غیر متفن است و به اندازه کافی هر کجا که با اصول آنها مغایر است دم از امور بسیطه و درک درونی می زنند.

مثلاً در فلسفه اسپینوزا که هر گروهی از آن به نوعی استفاده کرده و اصل آن رابطه اینهمانی بین طبیعت و خدا می باشد (Deus sive nature) اگر بخواهیم آن را باعالم اسلامی مقایسه کنیم فلسفه او در مقابل غول اصالت وجود فلاسفه یا وحدت وجود عرفانی ما کجا تاب تحمل را دارد؟ با نگاهی به حرفهای اسپینوزا و مقایسه وحدت او (اصالت وحدت) با مثلاً اصالت وجود مرحوم آخوند یا وحدت وجود محی الدین ابن العربی پی به عظمت این دو شخصیت و کلاً اندیشه اسلامی در برابر اندیشه عقل گرای محض غرب می بریم هرچند که جاو مکان اسپینوزا به عنوان انسانی وارسته و عالی محفوظ است ولی از نظر اندیشه ای بسیار سطحی تر (علی رغم ظاهر) از اندیشمندان ما است.

پس می بینیم که فلسفه معاصر هم در مقابل فلسفه اسلامی حقیر است و به علاوه آنها به علت اینکه اکثراً از اصحاب تسمیه هستند و منکر کلی می شوند، لذا اکثراً دراوهام و وهم هستند و از رسیدن به معقول ناتوانند. از بقیه فلاسفه می گذریم. فقط شایان ذکر است که فلسفه بعد از قرون وسطی نیز به بن بست رسیده است و فلسفه مدرن در قالب های مختلف جای آن را گرفته که رد آن نیز متعاقباً خواهد آمد ولی این فلسفه ها هم از این جهت که نسبی گرا هستند و در فلسفه دین نمونه های آن را بسیار دیده ایم سلسله ای را مجبور شده اند برای خود بیاقتند برای این که به تناقض نرسند که مسلم است که آخر آن به بن بست خواهد رسید و در نهایت بعد از این که در هر مرحله به بن بست می رسند، عقیده ای جدید متناسب با قبلی می دهند که آخر این راه هم بن بست است. جالب توجه است که در قرن بیست و یکم در اروپا تمایل بسیاری شدیدی به فلسفه توماس آکویناس بوجود آمده است که مربوط به قرون چهاردهم میلادی و عقلی ترین فیلسوف قرون وسطی است که در جای خود گفتیم که چقدر فلسفه او نسبت به فلاسفه اسلامی حقیر وضعیف است.

بیشتر از این فرصت برای بسط این مطلب نیست، ان شاء الله در ترم آینده تحقیق جامعی با منابع خواهیم نمود. این چند صفحه کلاً حاصل اندیشه خود ما و تحلیل خود ما آن هم به طور مختصر و محدود و ذکر برخی موارد بود.

والسلام



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی